أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

 بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

 و صلَّی اللَه عَلَی سیدنا و نبینا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ و علی آله الطّیبین الطّاهرین‌

 و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 خیلی از زیارت رفقا خوشبخت هستیم و این روش و سیره باعث شد كه ما مقداری از آن، یا تقریبا همه آن توفیقاتی كه باید به واسطه دیدن دوستان و اصدقا و رفقا پیدا شود، همه آنها متوجه خود دوستان شد. و خود بنده خیلی تمایل داشتم و واقعا چند بار هم تصمیم گرفتم و برای زیارت رفقا در آنجا برنامه‌ریزی هم كردم ولی مسائل متفرقه و كسالت و امثال ذلك موجب عدم توفیق ما شد و زحمت زیارت دوستان، دیگر بر عهده خود آنها قرار گرفت كه ان‌شاءاللَه ماجور باشند و بر همین وتیره و بر همین سیره ان‌شاءاللَه دوستان ادامه دهند و هر از چندگاهی ما را به زیارت خودشان موفق كنند و بر تنبلی و مسامحه و خلاصه كم‌كاری و بی‌عرضگی ما نگاه نكنند، خلاصه آنها همت‌شان و محبت‌شان و عِرق‌شان، خب تبعا تفاوت می‌كند.

 من در این فكر بودم وگفته بودند كه حالا صحبت و مطلبی هم خدمت دوستان عرض می‌شود، اول با خود فكر كردم كه حالا یك چند كلمه‌ای هم بگوییم و یك صحبتی هم بكنیم، ولی بعد متوجه شدم كه این مجلس مجلس عصر جمعه است و عصر جمعه ما دستور دیگری داریم. دستور به همان روش و سیره‌ای است كه همیشه بزرگان نسبت به او پایبند بودند و خصوصا مرحوم آقا رضوان اللَه علیه كه خیلی رفقایشان را توصیه می‌كردند بر اینكه راجع به عصر جمعه اهتمام لازم را داشته باشند، كه همان دعای سِمات و همین‌طور سایر ادعیه متناسب با خود آن ایام و ازمنه از ماه رجب و ماه شعبان و سایر ایام.

 لذا گفتم كه چرا ما به آن دستور و به آن سیره عمل نكنیم همان مجلس باشد، حالا حال داشته باشیم بعدش یك چند كلمه‌ای هم صحبت بكنیم اگر هم نه، خب نه! منظور زیارت رفقاست كه خب حاصل شده. و گاهی هم خود ایشان صحبت می‌كردند یعنی در مجلس همان عصر جمعه بعد از دعا یك ربع یا بیست دقیقه‌ای هم صحبت می‌كردند بعضی از مطالب لازم و ضروری را گوشزد می‌كردند و می‌فرمودند.

 این مجالس خب خیلی مهم است و باید خیلی به‌آن توجه كرد، بنده خودم بارها خدمت رفقا عرض كردم كه در شبهای ماه مبارك رمضان كه مجلس قرائت قرآن، دعای افتتاح و همین‌طور شرح‌ اجمالی از دعای ابوحمزه ثمالی است، مهم حضور در این مجلس است، حالا چه من صحبت بكنم یا نكنم، مهم حضور نفس در مجلس است.

 این مطالبی را كه بنده خدمت رفقا عرض می‌كنم مطالبی است كه می‌توانم فردا هم پاسخگو باشم. یعنی در آن طرف در روز بازخواست دوستان از من بپرسند و سوال كنند و بنده جوابگو هستم. زیرا آنچه را كه عرض می‌كنم مطالبی است كه بنده از بزرگان به سمع خود شنیدم و تجربه آنها را داشتم. نمی‌خواهم نسبت به مطلبی اغراق كنم و افراط كنم، واقعیت را می‌خواهم عرض كنم. آنچه را كه بزرگان انجام می‌دادند و خودم هم تجربتا آن را حس كردم.

 به مجالسی كه آنها تذكر می‌دادند خیلی مرحوم آقا اهتمام داشتند، و این را یك اصل می‌دانستند در حركت و سیر انسان. و خودشان می‌فرمودند كه این رفقای ما تصور می‌كنند كه در مجلسی كه ما برویم آن مجلس مجلس رونق و با بركت و با فضل و فضیلتی خواهد بود. مجلسی كه تشكیل می‌شود چه من بیایم چه نیایم آن مجلس مجلس ذكر است و رفقا باید در آن مجلس حضور پیدا كنند و استفادشان را ببرند. حالا من می‌آیم یا نمی‌آیم گاهی توفیق پیدا می‌كنم كه حالا خب توفیق نبود بنده می‌گویم! گاهی می‌توانم بیایم گاهی نمی‌توانم بیایم، برحسب شرایط دیگر.

 خیلی از اوقات ایشان در مجالس‌شان شركت نمی‌كردند مثلا كسالت داشتند یا سردرد داشتند، بعدازظهر بود و نمی‌توانستند بروند و امثال ذلك یا ما می‌رفتیم یا حتی خود ما هم نمی‌رفتیم، ولی آن جلسه بود، نفس حضور در جلسه استفاده خاص خود را دارد، كه حتی برای خود ما هم در آن موقع این مسأله تازگی داشت. تصور ما این بود در جلسه‌ای كه ایشان می‌آیند خب ما هم آماده شویم برای رفتن، اما وقتی متوجه می‌شدیم كه ایشان نمی‌آیند و در جلسه شركت نمی‌كنند ما هم خیلی رغبتی برای شركت در جلسه نشان نمی‌دادیم. و وقتی كه یك مرتبه یا گاهی نمی‌رفتیم ایشان ما را بازخواست می‌كردند كه چرا نرفتی، چرا شركت نكردی؟ من نرفتم تو چرا نرفتی؟ ما را بازخواست می‌كردند.

 و این مطلب را من احساس می‌كردم كه تاكید و اهتمام ایشان یك جنبه اداری ندارد، یك جنبه سازمانی ندارد، كه حالا یك روالی باشد و افراد بیایند و آن نظم به هم نخورد و همه افراد روی تعداد و كمیت حضور پیداكنند، نه این حرفها نیست. جلسه، اداره و محل كار و كارت زدن نیست كه ساعت آدم بزند برود و بیاید و بگویند فلانی آمده، این یك دارویی است كه باید به انسان در آن وقت برسد آنتی بیوتیكی است كه باید به انسان در آن موقع برسد نرسد، نقصان و ضرر در انسان پیدا می‌شود. غذایی است كه باید به انسان در این وقت برسد، اگر نرسد بدن فرسوده می‌شود، قوای ایمنی خودش را از دست می‌دهد، قدرت برای بقاء خودش را از دست می‌دهد، این مطالب مطالبی است از خودم عرض نمی‌كنم. و این یك مطلبی است كه ما نسبت به این مسأله در آن زمان خیلی توجه نمی‌كردیم، و اهتمامی روی این قضیه نداشتیم. تاكیدهای ایشان ما را وادار می‌كرد كه ما به این مطلب و مسأله فكر كنیم.

 به طور كلی هر چیزی در تكالیفی كه نسبت به ما وارد شده خاصیت خودش را دارد. و بعضی‌ها طور دیگری فكر می‌كنند، طور دیگری تصور می‌كنند. خدا رحمت كند رفیق عزیز از دست رفته مرحوم آقا سید مرتضی مقدسی ایشان می‌گفت آن زمان كه ما با مرحوم آقا در ایام جوانی آشنا شده بودیم، ایشان تأكید بر غسل روز جمعه داشتند كه حتما رفقا در روز جمعه غسل انجام بدهند. و حتی ایشان می‌فرمودند كه بعضی‌ها هم حكم وجوب كردند. علی كل حال ایشان خیلی روی غسل جمعه تأكید می‌كردند. می‌گفت من جوان بودم هنوز ازدواج نكرده بودم. یك روز آمدم منزل ایشان در روز جمعه آن موقع دوستان ایشان خیلی معدود بودند، خیلی محدود بودند، كل رفقایی كه ایشان در آن موقع با آنها حشر و نشر داشتند از رفقای خاص به چهار و پنج نفر نمی‌رسیدند. می‌گفت ما آمدیم منزل ایشان در روز جمعه و با ایشان صبحانه خوردیم و بعد ایشان گفتند كه خب امروز شما غسل كردی؟ گفتم نه گفت خب بلند شو برو و غسل كن. گفت از منزل شما آمدم بیرون و در آن موقع سن من حدود سه سال بود، منزل هم همان میدان ژاله طهران كوچه حریرچیان طرف‌های عباس آباد بود. می‌گفت آمدم بیرون موقع بهار بود و خیلی هوای لطیفی بود و در بین الطلوعین بود و آن هم آن موقع طهران، این قضیه حدود پنجاه و شش هفت سال پیش است، نه این طهران الان كه همه‌آن را دود گرفته، آن موقع طهران هوا خیلی خوب بود. طهران یكی از بهترین نقاط محسوب می‌شد كه می‌آمدند خیلی از بیماران می‌آمدند طهران برای معالجه. می‌گفت من همین كه آمدم و داشتم به سمت حمام می‌رفتم برای غسل كردن، یك مرتبه یك نفر را دیدم حالا بنده اسم نمی‌برم چون همه می‌شناسند و شخص معممی بود كه دارد در بین این كوچه‌ها و درختها تازه سبز شده و بلبل‌ها هم می‌خواندند و در آن محله كه خیلی از نظر فضا و سبزه و اینها خیلی فضای سبز خوبی داشت، این همین‌طور حركت می‌كند و به آسمان نگاه می‌كند و خلاصه در این حال و هوای بهاری مستغرق است و همین‌طور دارد به این درختهای چناری كه هست نگاه می‌كند، خلاصه خیلی مبتهج بود و دارد حركت می‌كند. تا من را دید سلام علیكم و فلان و این حرفها، گفت: كجا می‌روی؟ گفت: دارم می‌روم غسل جمعه كنم. گفت: می‌روی غسل بكنی؟ آخه آدم بلند می‌شود در این هوا، در این فضا، دستش را این‌طوری كرد، بلند شود برود غسل كند بیا و ببین چه خبر است، این درختان، این سبزه‌ها، این بلبل‌ها، این لطافت، آدم به جای اینكه بیاید قدم بزند استفاده كند  ببیند خدا چه كرده. می‌گفت وقتی كه من این را ازاو شنیدم از آنجا فهمیدم كه راه ما با این دوتاست، ما آب‌مان با این در یك جوب نمی‌رود. این در حال و هوای سبزه و درخت و علف و بهار است، با اینكه او هم با مرحوم آقا ارتباط داشت و حتی نسبت هم داشتند. با اینكه ارتباط داشت و او هم می‌آمد و می‌رفت، من گفتم این اینجا نمی‌ماند، این آدمی كه به جای رفتن به غسل جمعه دارد در كوچه‌ها حركت می‌كند و به درخت‌ها نگاه می‌كند و خلاصه در حال و هوای درخت است [اینجا نمی‌ماند] و همین‌طور هم شد یك مرتبه آمد و رفت، دوباره میلش كشید دوباره بیاید یك سركی بكشد دوباره یك سالی رفت و دوباره دفعه سوم و بعد هم رفت كه رفت. توجه می‌كنید؟

 خب آن كسی كه می‌گوید باید روز جمعه غسل كرد او خودش هوای بهار را بهتر از ما می‌فهمد، خودش لطافت هوا را بهتر از ما درك می‌كند، خودش استفاده از این فضا را بهتر از ما درك می‌كند. می‌گوید برو غسل بكن حالا منافاتی هم ندارد بالاخره آدم بعد هم می‌تواند [از لطافت هوای بهاری استفاده بكند] توجه می‌كنید؟ چرا می‌گوید برو غسل جمعه كن؟ به خاطر اینكه یك اثری در این غسل هست، در این عمل عبادی یك تأثیری هست كه انسان اگر این عمل را انجام ندهد آن حظ لازم را برای ترقی روحی پیدا نمی‌كند. این یك قرص را در وقت خودش نخورده، این غذا كه برای بدن مفید است در وقت خودش این غذا را تناول نكرده. از این نخوردن باعث می‌شود یك تأثیری در او بگذارد كه در آن موقعی كه باید از بعضی از مسائل عبور كند در آنجا توقف می‌كند، در آنجا می‌ایستد چون قرص را نخورده، دارو را نخورده، حالا یكی است، این یكی از مسائل است.

 همین آقا! مرحوم آقا می‌فرمودند: یك روز ما به ایشان گفتیم كه آقا فلان شخص از دنیا رفته برویم منزل ایشان برای تشییع و از بستگان ایشان بود. می‌گفتند كه سوار ماشین ایشان شدیم، گفتند رفتیم دم منزل ایشان و منتهی در آنجا چون ماشین نمی‌توانست بایستد و ماشین‌های زیاد آمده بودند. مرحوم آقا گفتند ما پیاده شدیم كه رفتم به آن منزل و بعد كه ایشان مثلا برود ماشین را جلوتر نگه دارد و بیاید. ایشان گفتند ما رفتیم در منزل و دیدیم بله جنازه در اینجا قرار گرفته و افراد هم هستند و فاتحه خواندیم و اینها و بعد از یك ربع یا بیست دقیقه همه كه اجتماع كردند جنازه را بلند كردند و آمدند تشییع كردند. گفتند ما تشییع كردیم تقریبا حدود پانصد ششصد متری تا اینكه جنازه را گذاشتند در آن وسیله نقلیه و بردند برای [تدفین‌]. ما این راه را به دنبال جنازه آمدیم، من ندیدم ایشان را، یعنی از وقتی كه رفتیم در منزل و بعد هم كه آمدیم تشییع كردیم ایشان را ندیدیم، بعد وقتی آنها رفتند و ما برگشتم و متوجه شدم كه ماشین در آنجا ایستاده و ما رفتیم و سوار شدیم و ایشان ما را آورد منزل. گفتم فلانی چرا

 شما نیامدی؟ گفت: من داشتم اینجا مطالعه می‌كردم، تفسیر المیزان را در اینجا داشتم مطالعه می‌كردم و گفتم كه شما تشریف ببرید آنجا و تا برمی‌گردید من از فرصت استفاده كنم و تفسیر المیزان را مطالعه كنم. ایشان گفتند آخر آقاجان! عزیز من! تفسیر المیزان به جای خود و تشییع جنازه هم به جای خود، پس این دستور به تشییع جنازه برای كیست؟ برای مردم عادی است؟ برای ما نیست برای ما حالا چون كه معمم هستیم یا اینكه نه! رسول خدا هم در مدینه هر كسی از دنیا می‌رفت می‌آمد به تشییع او، آن كه دیگر پیغمبر بود. می‌آمد و از این تشییع بهره می‌برد نه اینكه حالا، هم بهره می‌رساند و هم خود بهره می‌برد.

 ما نباید دستورات را رها كنیم به خاطر مسائل دیگر، البته آن بنده خدا نمی‌فهمید اصلا به نظرم این حرف‌ها را نمی‌فهمید، آن كسی كه می‌آید نگاه به چنار می‌كند و می‌گوید به جای غسل جمعه به چنار نگاه كنیم خب تبعا این مطالب را خوب هضم نمی‌كند. مطالعه كردن خیلی خوب است، بهتر از آن شاید چیزی نباشد انسان بر معلومات خود بیفزاید دیگر از این بهتر نمی‌شود، به دنبال كسب علم برود از این بهتر نمی‌شود، از مطالبی كه بزرگان فرموده‌اند استفاده كند و راه خود را بیابد از این بهتر نمی‌شود. ولی بعضی از دستورات یا همه دستورات به نحوی است كه رعایت آنها یك تاثیر دیگری دارد.

 بله! در تشییع تفسیر المیزان درس نمی‌دهند، فلسفه و عرفان در تشییع به آدم نمی‌گویند آنی كه در تشییع است لا اله الا اللَه است و بلند بگو لا اله الا اللَه و نمی‌دانم محمد است رسول و علی ولی‌اللَه اینها را می‌گویند در تشییع، آدم همین‌ها را می‌گوید. ولی اینها یك تاثیر خاصی دارد كه حتی خواندن تفسیر المیزان هم ندارد، مطالعه كتاب اسفار و نمی‌دانم فتوحات محیی‌الدین و فصوص هم ندارد. باید انسان تشییع را انجام بدهد، باید به دنبال این متوفی حركت كند، باید این احساس و لمس را در خود ببیند كه این مرده و فردا نوبت اوست. این احساس با خواندن تفسیر المیزان برای انسان هیچ وقت پیدا نمی‌شود. شما از اول تا آخر بیست جلد المیزان را هم مطالعه كنید این احساس پیدا نمی‌شود، وقتی این احساس پیدا می‌شود كه خودتان با پای خودتان به دنبال جنازه بروید و جنازه را روی دوش بگیرید، ببینید كه همینی كه الان دارید او را می‌برید چند ماه گذشته خودش داشت دنبال جنازه حركت می‌كرد، خودش با پای خودش داشت تشییع می‌كرد، الان شما دارید او را تشییع می‌كنید. این مهم است برای حركت انسان، حالا آدم برود هی كتاب بخواند، توجه می‌كنید؟

 هر چیزی جای خود را دارد، یعنی اثر خود را دارد، صحبت كردن سخنوری، نمی‌دانم مطلب شنیدن امثال ذلك اینها خیلی خوب است. حتی می‌خواهم این را عرض بكنم ما كه هیچی، ما كه‌ جایگاهی نداریم، بزرگان و اولیا، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه خب صحبت‌هایی كه ایشان می‌كردند و مطالبی كه می‌گفتند با مطالبی كه ما می‌گوییم خیلی تفاوت داشت. ولی باز صحبت ایشان بر این اساس بود كه باید انسان آنچه را كه گفته می‌شود به عنوان دستور، به عنوان برنامه، به عنوان چیز باید یك به یك باید آنها را انجام بدهد تا بتواند آن حركت و آن مسیر خودش را داشته باشد، محكم باید در آنجا بایستد. فلهذا ما می‌بینیم در یك جریانی كه اتفاق افتاد تمام آن مصاحبت‌ها، تمام آن نشست و برخاست‌ها، تمام آن مجالس، تمام آن سخن‌ها، تمام آن صحبت‌ها همه آنها رفت كنار و نگرش دیگر و فكر دیگر و مسائل دیگری به میان آمد كه موجب شد راه انسان به طور كلی جدا شود، مسیر به طور كلی جدا شود. اینها برای چه بود؟ مال همان غسل جمعه نكردن و به جای تشییع نشستن و كتاب خواندن است، اینها برای آن است.

 اگر آن موقع به جای نگاه كردن به علف‌ها و درختها و نمی‌دانم صدای بلبل‌ها و اینها شما می‌رفتی و می‌دیدی امروز چه گفتند و چه دستوری برای امروز هست آن را به جا می‌آوردی؛ حالا فرصت هم می‌كردی خب می‌رفتی قدم هم می‌زدی و پیاده‌روی هم می‌كردی و اگر آن روز به جای اینكه به تشییع بروی و آن احساس را در خود به وجود بیاوری و خودت را با فضای دیگر و عالم دیگر آشنا كنی و نكردی! اگر آن موقع این كار را می‌كردی امروز در تو حالتی بود كه آن حالت را می‌گویند نور باطن؛ با آن نور تشخیص می‌دادی امروز چه كنی، و چه عملی انجام بدهی. آن نور در تو نیست، حالا كه نیست می‌روی این‌طرف، می‌روی این‌طرف به این‌طرف اعتراض می‌كنی كه چرا اینها نمی‌آیند این‌طرف، چرا اینها این كارها را نمی‌كنند. چون آن نور نیست وقتی آن نور نبود دیگر تشخیص بین حق و باطل هم میسور نیست، آدم نمی‌تواند دیگر تشخیص بدهد. آن چیزی كه باید در ضمیر او باشد و ضمیر او را در موارد ابهام به سمت حق بكشاند آن در ضمیر او وجود ندارد. مسائل دیگر قضایای دیگر، صغری كبراهای دیگر اینها می‌آید و انسان در نقطه مقابل حق قرار می‌دهد چطور اینكه می‌آید به حق اعتراض می‌كند، می‌آید به حق اعتراض می‌كند.

 به كسی كه خود متحقق به حق است می‌آید اعتراض می‌كند، چرا شما این كار را نمی‌كنید؟ چرا باید این كار انجام شود، خب آقاجان شما داری به این می‌گویی، به این فرد داری می‌گویی به این داری دستور می‌دهی؟ به این داری می‌آموزی؟ این مطالب را خودش این‌قدر متوجه نیست، این‌قدر خودش نمی‌فهمد، این‌قدر خودش ترس از روز قیامت و فردا ندارد، این‌قدر خودش ترس از عدم انجام تكالیف و مسائل و مسئولیت‌هایی كه متعاقبا متوجه او خواهد شد ندارد، تو می‌خواهی بهش یاد بدهی؟ تو می‌خواهی او را متوجه كنی؟ خنده‌دار است واقعا خنده‌دار است. یك كسی كه سی سال چهل سال آدم برود پای صحبتش و پای درسش و پای مطالبش و اینها آن وقت در یك جا آقا شما نمی‌فهمی، راه اشتباه داری می‌روی بیا این‌طرف، خیلی خنده‌دار است. چرا؟ آن نور را ندارد، آن مسأله را ندارد.

 یكی از چیزهایی كه خیلی مرحوم آقا تاكید داشتند به خصوص در ماه رجب و شعبان و رمضان مسأله مراقبه بود. نسبت به مسأله مراقبه عجیب ایشان تأكید می‌كردند و رعایت آنچه را كه انسان آن را باید به طور متقن انجام بدهد. این افرادی كه در این فضاها هستند نسبت به این مسأله دچار مشكل می‌شوند، یعنی به جای اینكه دارای یك فكر صائب و حادّ، تیز، و یك نگرش متقن و دقیق در امور باشند به واسطه همین تذبذب و به واسطه همین این طرف و آن طرف را نگریستن و به واسطه این تشویشی كه در آنها به وجود می‌آید و به واسطه این تردیدی كه در آنها به وجود می‌آید، اینجا می‌بینیم كه از راه می‌مانند. فكر به این طرف و آن طرف هی كشیده می‌شود، یك فكر صائبی ندارند.

 و مهمترین چیز برای یك سالك فكر صائب است یعنی مستقیم، یعنی محكم، یعنی بدون تزلزل، یعنی بدون تردید، یعنی بدون اما و اگر. كسی كه همیشه در اما و اگر به سر می‌برد در جای خود همیشه توقف می‌كند و قدم از قدم برنمی‌دارد. آن شخصی حركت می‌كند كه فكرش صائب است، مستقیم است، چه كنم چه كنم در كارش نیست، هی این طرف بزند آن طرف بزند در كارش نیست، وقتی یك مطلب را نسبت بهش یقین پیدا كرد اطمینان پیدا كرد، دیگر هی نمی‌آید این‌طرف و آن طرف، خب برویم ببینیم آنجا چه خبر، برویم ببینیم آنجا چه خبر، حالا شاید آنجا هم یك خبری باشد شاید آنجا هم یك فیضی ببریم، شاید آنجا هم یك چیزی استفاده بكنیم، همین‌كه می‌گوید برویم ببینیم آنجا چه خبر، خراب شد! تمام شد! یعنی همه چیز ریخت به هم، تمام آن یافته‌ها همه به هم ریخت، آن استقامتی كه لازمه حركت است آن استقامت از او گرفته می‌شود، آن استقامت گرفته می‌شود.

 چرا می‌گویند در نماز انسان فكرش این طرف و آن طرف نرود، اول باید حالت اطمینان در او پیدا شود، حالت سكونت پیدا شود بعد نماز بخواند. این‌طور نیست كه آدم بیاید وضو بگیرد و سجاده پهن كند بعد بگوید اللَه اكبر. صبر كند یكی دو دقیقه صبر كند دو سه دقیقه صبر كند، وقتی كه آرامش پیدا كرد؛ از این طرف و آن طرف و ذهنش این طرف و آن طرف مستقیم شد، آن موقع بلند شود برای نماز خواندن. این برای همین است، چون با این حالت تشویش وقتی شما می‌گویی ایاك نعبد فایده‌ای ندارد، هیچ فایده‌ای ندارد انگار كه ضبط صوت گفته. اهدنا الصراط المستقیم نتیجه‌ای ندارد ضبط گفته، مثل یك روباتی كه انسان آن را كوك می‌كند شروع می‌كند و می‌آید تمام این كارها را انجام می‌خواهد خیلی‌ هم خوب و متقن با عبارت صحیح ولی چقدر به این روبات می‌رسد؟ فایده‌ای نمی‌برد و اندازه سر سوزنی تقدس و ارزش پیدا نمی‌كند، می‌اندازند كنار، كارش را انجام داد برود آنجا سر جای خودش، برود همان‌جا.

 این به خاطر همین است كه انسان همیشه با فكر صائب می‌تواند به سمت خدا برود نه با فكر مذبذب، نه فكر در حال تردید. بزرگان تمام سعی‌شان بر این بود كه ما را به این فكر صائب قرار بدهند، ذهن ما را مستقیم كنند، فكر ما را متقن كنند، تردید و اگر و شاید و حالا این چه طور می‌شود و حالا این آقا راست می‌گوید یا نمی‌گوید، اینها همه باعث توقفی است كه برای انسان پیدا می‌شود همین جا می‌ایستد. ده سال، پانزده سال، بیست سال هم بگذرد همان سابقی است نرفته جلو، نفسش از دنیا نبریده، فكرش نیامده این دنیا را كنار بزند و آن حق را ببیند. لذا در یك قضیه‌ای كه پیش می‌آید در یك امتحانی كه پیش می‌آید، در یك معزلی كه پیش می‌آید یك دفعه می‌بینی همه رفتند این‌طرف.

 ایشان فرمودند در یك قضیه‌ای كه پیش آمد، غیر از چند نفر دستشان را این‌طوری كردند غیر از چند نفر، تمام رفقای ما دلشان لرزید، و حتی خیلی‌ها در نقطه مقابل قرار گرفتند امثال همین افرادی كه عرض كردم، در نقطه مقابل قرار گرفتند. چرا دل می‌لرزد؟ چون از اول صائب نیست، محكم نیست بگوید همین است و غیر ازاین نیست، نه! وقتی نیست، آقا جمعیت را ببین، خب مگر می‌شود اینها خلاف كنند، آقا علما را ببین مگر می‌شود اینها چیز كنند یعنی تو فقط راست می‌گویی، خب اینها همه اشتباه می‌كنند؟ فقط شما راست می‌گویی؟ اینها همه خطا می‌كنند، شما فقط حرفت درست است.

 ببینید اینها از كجا پیدا می‌شود؟ از همان تردیدهای قبل، از همان تذبذب‌های قبل، از همانی كه از اول درستش نكردیم، از همانی كه از اول آن را به حساب و به كتاب نیاوردیم، آن جا می‌آید تا وقتی‌كه این رودخانه آرام است، این بستر آرام است خب مشكلی پیش نمی‌آید و دعای سمات می‌خوانیم و نمی‌دانم فرض بكنید كه شب‌ها دعای ابوحمزه و گریه می‌كنیم و خودمان هم وقتی دعا می‌خوانیم اشك از چشممان می‌آید. اینها را من با چشم خودم دیدم! خودمان هم وقتی دعا می‌خوانیم اشك از چشم می‌آید، اما اینها همه چیست؟ هنوز امتحان نیامده، هنوز مسأله‌ای كه باعث این تلاطم دل و تلاطم نفس و فراز و نشیب است نشده، زمانه دارد آرام پیش می‌رود، مسائل دارد آرام پیش می‌رود، مطلب خاصی نیست، یك خروش و جنبه اجتماعی وجود ندارد، همه سرشان به كار خودشان است، خیلی خب ما هم همین‌طور مثل بقیه، سرمان به كار خودمان است می‌آییم و می‌رویم و دعا می‌خوانیم و مجالس خودمان را داریم، ذكر خودمان را داریم و تصور می‌كنیم داریم حركت می‌كنیم ولی داریم درجا می‌زنیم. یك‌

 دفعه آن امتحان پیش می‌آید، آن امتحانی كه با حركت نفس به آن سمت می‌خواند، امتحان هم برای همین است دیگر، اصلا امتحان یعنی چیزی می‌آید كه انسان را باید عبور بدهد، انسان را باید بگذراند و از یك مرحله به مرحله دیگر ببرد اصلا امتحان معنایش این است.

 چه كسانی در این امتحان قبول می‌شوند؟ آنهایی كه رفتند درس خواندند نه به جای درس خواندن رفتند در پارك و فوتبال بازی كردند، كسی كه رفته خب موقع امتحان هم نمی‌تواند مسأله را جواب بدهد، از عهده امتحان هم نمی‌تواند بربیاید. آن كسی كه رفته شب تا صبح درس خوانده، آن كسی كه رفته به جای بازی و فیلم تماشا كردن و تلویزیون و این حرف‌ها سرش در كتاب بوده او می‌تواند این سوالها را فردا جواب بدهد، اما آن كسی كه این كار را نكرده نمره نمی‌آورد، فایده‌ای ندارد. وقتی آن امتحان پیش آمد آن حركت و مسائل پیش آمد، در اینجا چون این دارای یك نفس صائب است كه بگوید همین است و غیر از این نیست، هر كسی بیاید بگوید من از جایم تكان نمی‌خورم، تمام دنیا بیاید بگوید یك طرف من این طرف ایستادم یقین می‌كنم كه نمی‌كنم، چون در یك همچنین مرحله‌ای نیست؛ خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت باش، می‌رود به همان سمت و طرفی كه دل به آن طرف گرایش دارد.

 بعد از پیغمبر چه شد، چی شد بعد از پیغمبر؟ تا وقتی كه زمان پیغمبر بود همین زمینه آرام بود، صاف بود یك مرتبه یك تلاطم و موجی افتاد، شهادت پیغمبر و از دنیا رفتن، وقتی كه این پیدا شد یك دفعه افراد همه گفتند وای پیغمبر رفت! پیغمبر فوت كرد فوت كرد! خب پیغمبر فوت كرد كه فوت كرد، حالا اگر شما بودید چه می‌گفتید: خب فوت كرد، او هم مثل افراد دیگر باید فوت كند البته شهید كردند پیغمبر را فوت ایشان فوت عادی نبود، پیغمبر را با سم شهید كردند ولی خب پیغمبر علی كل حال فوت كرد دیگر. خیلی خب! حالا كه پیغمبر فوت كرد خدای پیغمبر هم فوت كرد با پیغمبر خدا هم رفت در زمین، نه بابا! خدا سرجایش است‌ الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‌ طه، ٥ پیغمبر رفت بدنش رفت. ولی شما كه یقین داری شما كه جریان غدیر را به یاد داری، شما كه هزار دفعه از پیغمبر شنیدی كه وجود باقی من پس از من در این شخص تجلی می‌كند. شما كه این همه راجع به علی از زبان پیغمبر شنیدی، شما در یك حالت استقامت و اتقان از نفس قرار گرفتی؛ وقتی كه حركت می‌كنند به سمت سقیفه، گله گله دارند می‌روند آنجا تا اینكه آنجا نمی‌دانم خلیفه درست بكنند شما چی می‌گویی؟ شما چشمت به جمعیت است یا نه؟ همین طور هرهر نگاه می‌كنی، هی! یابوها را ببین، گاو و گوساله است كه دارد می‌رود سقیفه! هیچ تكان نمی‌خوری، چرا؟ متقن، بدون تذبذب و محكم روی آن چیزی كه‌

 انباشته كردی الان قرار داری. اگر به جای یك سقیفه هزار تا سقیفه هم درست شود همان است تكان نمی‌خورد این‌طرف و آن‌طرف نمی‌رود این مال چیست؟ آنجا كار را درست كردی، در زمان پیغمبر این بنا را چیدی، در زمان پیغمبر آمدی و خودت را در این جایگاه قرار دادی، یك سقیفه دو تا سقیفه، ده تا سقیفه هم درست بكنند، خب بكنند به من چه مربوط است؟ وقتی قرار باشد همه سم بخورند چرا من بروم لیوان سم را بخورم بگذار بقیه بخورند. وقتی قرار است یك ماری بیاید همه را نیش بزند چرا من دستم را ببرم در دهانش، بگذار بقیه را نیش بزند، وقتی من می‌دانم این سمش از بین می‌برد، مگر مریض هستم، مگر دیوانه هستم، توجه كردی؟

 این افرادی كه رفتند به سمت سقیفه همه اینها معاند نبودند، معاند یك عده خاصی بودند. اینها افرادی بودند كه راه خودشان را در زمان پیغمبر متقن نكردند، از این فرصت استفاده نكردند كه مسیر خودشان را محكم كنند، حالا كه پیغمبر از دنیا رفت حالا دیگر در سرشان نزنند چه كنم چه كنم، وقتی مردم رفتند ای‌داد رفتند دیگر، همه مردم رفتند مسأله‌ای نیست حالا رفتند دیگر، ما هم بالاخره ما هم نمی‌توانیم یك نفر، یك دست كه صدا ندارد، حالا بلند شود بیاید و بخواهد با اینها مقابله كند و شیطان می‌آید و زن و بچه هم می‌شوند و رفیق و غیر رفیق و همسایه هم ضمیمه و آدم را دیگر می‌كشانند پشت سر همانهایی كه انتخاب كردند. دیگر نمی‌گویند برو آنجایی كه خانه وحی است، به آنجا نمی‌كشانند. اما اگر مثل سلمان بودی، اگر مثل عمار بودی، اگر مثل مقداد و عرض كنم كه اباذر و اینها بودی آنها نه محكم می‌ایستند، سفت و به ریش همه خلائق می‌خندند، برو آقا جان چی دارید می‌گویید، چی دارید می‌گویید.

 گاهی برای انسان این اتفاق می‌افتد! آدم می‌بیند عجب این حرفی كه می‌فهمد آخر چرا بقیه نمی‌فهمند، چرا نمی‌فهمند؟ من یك وقت به این قضیه مبتلا شده بودم، بعد حالا حوصله نداریم دیگر دوباره یاد خاطرات مكدِّر بیفتیم و اینها واقعا می‌گفتم چرا این چیزی كه من می‌فهمم نمی‌فهمند، چرا بقیه نمی‌فهمند، یعنی گیر كرده بودم. آخر یك وقتی آدم یك معمایی می‌گوید، یك وقت یك مسأله مشكلی، یك وقتی نمی‌دانم این معادله درجه دو و سه می‌خواهیم حل كنیم. این كه دو دو چهارتاست چرامی‌گوید هفت تا، آخر مگر دو دوتا می‌شود هفت تا؟ می‌گوید نه هفت تا، عجب! نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد واللَه همین دو چیز عصر جمعه و دعای سمات می‌خواند، چرا نمی‌فهمد؟

 آن زمان كه زمان مرحوم آقا بود نیامد خودش را متقن كند، نفس خودش را متقن كند، بسازد خودش را، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود وقتی شرایط تغییر پیدا می‌كند، راههای دیگری‌ برای انسان [پیدا می‌شود] آن راهها می‌آید جلو و انسان خب باید به خدا پناه ببرد. اینجاست كه مرحوم آقا خیلی تأكید روی این مطلب داشتند، بسیار بسیار تأكید كه آنچه را كه به شما گفته می‌شود بگیرید و به همان هم عمل كنید و هی به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نكنید. امروز بنزین گران شد، فردا آبغوره ارزان شد، امروز نمی‌دانم. اینها همه چیزهایی است كه می‌آید ذهن را از آن مسیری كه هست [می‌آورد بیرون‌].

 امروز در آن طرف دنیا دعوا شد در آن طرف دنیا صلح شد. نه دعوایش به درد من می‌خورد نه صلحش چیزی گیر من می‌آید، هیچ كدام! فقط تنها نتیجه‌اش این است كه ذهن من آلوده می‌شود، ذهن من آشفته می‌شود و ذهن من از آن حدّت و از آن اتقان و از آن إحكام و از آن صلابتی كه لازمه برای حركت است ساقط می‌شود به واسطه همین مسائل.

 خیلی ایشان روی این مطلب دقت داشتند و من می‌توانم در اینجا اعتراف كنم و اقرار كنم كه آن مطالبی كه ایشان در آن زمان می‌فرمودند برای این زمان ما گفتند، برای همین كه ما الان هستیم. آن موقع حرف الان ما را می‌زدند، گرچه خب در آن موقع در جای خودش هم مسائل بوده، ولی از هیچ زمان و از هیچ موقع تمسك به مطالب آنها از این زمان اهمیت بیشتری ندارد. انسان همانی كه آن بزرگان گفتند، همان مطالب، همان روش، همان تفكر و همان عمل و همان سیره، همان ها را بگیر و به چیزی هم كار نداشته باشد كه در این دنیا چه می‌گذرد و فلان می‌گذرد. برویم ببینیم آن طرف دنیا چه می‌گذرد، آن طرف چه خبر، این طرف همین است، یك روز قهر است یك روز آشتی است، یك روز جنگ است یك روز صلح است. یك روز آن می‌گوید بالای چشمت ابروست، تفنگ‌ها را بزنید، یك روز آن می‌گوید نه آقا زیر ابروت چشم است. می‌گوید خب حالا دیگر همه بیایید با هم صلح كنیم و با هم چه كنیم. دنیا همین است به همین وضع می‌گذرد، ما چرا همراه اهل دنیا در دنیا حركت كنیم؟ ما چرا قافیه را ببازیم، ما چرا كه یك همچنین گوهری دستمان آمده از دست بدهیم، حالا دست دیگران نیامده انجام می‌دهند خب خودشان می‌دانند. دست ما كه آمده، چرا كوتاهی كنیم خیلی است ها! دست ما آمده دیگر بسم اللَه همین كتاب‌های مرحوم آقا مگر چیست؟ همین سخنرانی‌هایی كه اینها كردند خب همین است دیگر همین كه دست ماست، همین مطالب است.

 بنده قسم می‌خورم در اینجا كه در بسیاری از مواردی كه برای من ابهام پیش می‌آید، تردید پیش می‌آید همان مطالب مرحوم آقا و همان طرز تفكر مرحوم آقا فقط آمده و دست مرا گرفته و خلاصه راه و روشی برای خود انتخاب كردیم. یعنی الان هم من در همان فضا حركت می‌كنم، صاف مرحوم آقا را می‌آورم در كنار خودم، كه اگر ایشان الان بودند چه می‌كردند و چه تصمیمی می‌گرفتند؟ بالاخره من ایشان را می‌شناسم دیگر، من پسرشان هستم، كسی نمی‌تواند بگوید من خبر ندارم، من بالاخره می‌دانم چه خبر است. می‌آورم در كنار خودم كه اگر ایشان بودند راجع به این قضیه چه می‌كردند، راجع به این مسأله چه رأی می‌دادند راجع به این انتخاب چه انتخابی می‌كردند؟ و بعد می‌بینم نه همان است درست است مسأله. و گذشت زمان هم صحتش را به اثبات می‌رساند و رسانده، توجه می‌كنید؟ خب این چیست؟

 این همان گوهری است كه گذشتگان این گوهر را در اختیار ما قرار دادند دیگر. اینهایی كه آمدند زحمت كشیدند و كتاب نوشتند، اینهایی كه گفتند اگر تمام اعضای بدن مرا قطعه قطعه كنند یك خط از آنچه را گفتم دست برنمی‌دارم، خب اینها آمدند این مطالب را در اختیار ما قرار دادند و ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند توفیق عمل به اینها و متابعت از این رهنمودها و این برنامه‌ها و مبانی نورانی را به همه ما خداوند ان‌شاءاللَه عطا كند.

##